

تصدیه بهر راه عزیزم

بهری شو علاء مرصاف
دنده اید

(بسیاد جوانی)

«خوشی ها شمع، فاضله وقت جوانی
خوشی با پرچم هر گمان زندگانی
جوانی دوازده محقق بر آن کردن
در پی لذت جوانی در پی لذت از جوانی

مرا بره شد چهره از جوانی ره آورد عمرم شده ناتوانی

چو آن سیه برونده را که کوفه بر شد چو ادره کامرانی

جوانی مرا درگ درگت و یاد گریاش منگیم دیره بانی

جوانی چو یک از هر روزن بچاه عدم شد گون مانده آرنی

که عمر جوانی بسی است کوتاه چو برگ فزاده ز باد خزان

در پی آن شجاعت به چو کوی در پی آن برومندی نوجوانی

من آن یکه تر فلک بر دهانت که کس را نبد با من معنائی

بکوه و درودت بیان دور نبوده این رسم زمانی ایما با وحدت مافیه بدر آ

بسوی قافرت آن برزد روان رفت و جانش سده تا آرنی

الا ای سپهر فرخنده تا کی فراخی غم و کامی ام شادمانی

نه هم محبتی که غمم دلرماند نه انده گری بسام زمانی

به این است طبع و فرمای مردم کی بام لزا دملت نشانی

بهر جا ریاد دور می است شده چهره رسی با بهانی

مرا؟